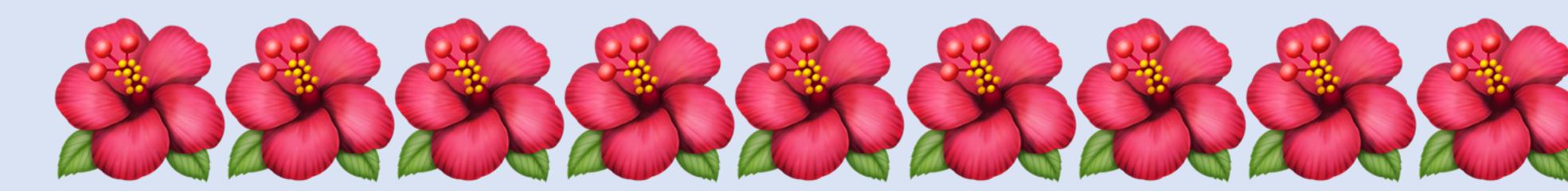




برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت ششاد و ششم





خانم فرزانه از همدان



با سلام برداشتی از برنامه، ۸۸۹  
کار افزایی

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود  
ای ساقی افزون ده قَدَح، تا وارهیم از نیک و بد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

این بیت می‌گوید، اگر ما در این لحظه مرکزمان عدم نباشد و جسم باشد، جهان را آلوده می‌کنیم و جز مسئله و درد چیز دیگری در جهان نمی‌افرینیم. پس متوجه می‌شویم که چرا ما اینقدر وضعیت‌های مسئله دار در جهان داریم، به دلیل اینکه در خدمت ساقی خودمان نیستیم و به این بیت عمل نمی‌کنیم و در واقع کار افزا هستیم. قبل از آمدن به این جهان ما در خدمت پدر یا ساقی خودمان بودیم و از آن می‌گرفتیم. با ورود ما به این جهان و بکار افتادن موتور قضاوت در ما مرکز ما جسم می‌شود و ما در خدمت جهان در می‌آییم و دچار بافت نیک و بد شده و از همانیدگی‌ها شراب می‌کشیم، در حالی که این کار ما را از زندگی دورتر می‌کند.

حالا می خواهیم از گمگشتنگی در جهان همانیدگی ها بیدار شویم، برای این کار لازم است مرکز ما عوض شود و ما دوباره به حالت تغییر ناپذیری و جاودانگی خودمان برگردیم و تنها راه برای ما تسیلیم یا پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است که می تواند ما را از زمان مجازی گذشته و آینده بیرون کشیده و مرکز ما را عدم کند. هر چه بیشتر فضاگشایی کنیم بیشتر شراب می گیریم و بیشتر در خدمت ساقی در می آییم. گاهی مقاومت و کار افزایی ما به جدایی و جنگ بین ملت ها ختم می شود و هیچ جنگی صورت نمی گیرد مگر پشتیش انگیزه های مخرب من ذهنی باشد. به نظر ما همه کارهایی که ما در این جهان انجام می دهیم کار محسوب می شود، ولی مقصود زندگی این است که در همه این کارها مرکز ما عدم باشد، اگر نباشد کار افزایی و بادام پوک کاشتن است.

مهمترین هسته مرکزی کارهای ما خدمت به ساقی خود است و این معادل است با خالی بودن مرکز ما از هر فکر، باور، نقش، درد و هر چیزی که ذهن می تواند تجسم کند، تنها در این صورت ما در خدمت ساقی هستیم. الان چیزی که در مرکز ماست غرضی غیر از غرض زندگی است و به همین دلیل است که ما در من ذهنی روز به روز عاجز تر می شویم و این عاجزی زنجیری است که قانون غیرت و قهر زندگی بر گردن ما نهاده تا متوجه شویم که عاجز کننده ای وجود دارد و ما جای غلطی ایستاده ایم و باید راه تضرع را پیش بگیریم.

پس تَضْرُعْ کن کای هادی زیست  
باز بودم، بسته گشتم، این ز چیست؟

سخت تر افسرده‌ام در شر قدم  
که لَفَی خَسْرَم زِ قَهْرَتْ دَمْ به دَمْ

از نصیحت های تو گر بوده‌ام  
بت شکن، دعوی و بُت گر بوده‌ام

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۹ الی ۷۷۱

تَضْرُعْ به معنی آگاهی‌ست که در ما مُنْجَرْ به بی‌مِقاوَتی و انعطاف پذیری می‌شود. عدم واکنش براساس من ذهني و فکر نکردن بر اساس آن تَضْرُعْ حساب می‌شود. خداوندا ای هدایت کننده، من قبل از ورود به جهان باز بودم با تو بودم اکنون بسته شدم و هر کاری می‌کنم به کار افزایی می‌انجامد، این ز چیست؟ و هر چه سنه بالاتر رفته در زیانکاری قدم های بلندتری برداشتم و نسبت به هر پیغامی که تو از طریق اتفاقات برایم فرستادی کر بودم. من ادعا کردم که تو را می‌پرستم در حالی که مرکزم جسم بوده و من بت‌های ذهني را می‌پرستیدم.

کاری ندارد این جهان، تا چند گل کاری کنم  
حاجت ندارد یارِ من، تا که منشَ یاری کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

اگر انگیزه‌های فکر و عمل ما براساس زیاد کردن و نگهداری همانیدگی‌هاست ما مشغول گل کاری هستیم و این نوع کار کردن از نظر زندگی قَدْغَن است. اگر خدا حاجت ندارد پس من هم حاجت ندارم و بنا به قانون اللست من هم از جنس یار و امتداد او هستم، پس چرا همه کارهای من در این جهان براساس نیازمندی‌ست؟ زندگی نیازی به من ندارد پس همه کارهایی که من به اسم خدا می‌کنم برای نگهداری من ذهنی‌ست و گل کاری محسوب می‌شود، و تا زمانی که من گدای جهان هستم در کار افزایی و گل کاری خواهم ماند.

همچو قومِ موسی اندر حَرَّ تیه  
مانده‌یی بِرْ جای، چِل سال ای سَفیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۱۷۸۸

بام تا شام در مَشَقَتِ راه  
شب همانجا که بِامدادِ پَگاه  
دهخدا

می‌روی هر روز تا شب هَرَوَله  
خویش می‌بینی در اول مرحله

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

مولانا می گوید، ای کسی که مانند قوم موسی در گرمای بیابان خشک ذهن سالهای زیادی است مانده‌یی، آیا فکر می کنی سوال و جواب های ذهنی تو را به جایی می رساند؟ ما هر صبح یعنی هر لحظه و هر وله یعنی با سرعت از فکری به فکر دیگر در گذشته و آینده سفر می کنیم بعد می بینیم چیزی نشد و به جایی نرسیدیم و در جای اولیم.

پذیرش این موضوع برای ما بسیار سخت است برای اینکه ما عادت کرده‌ایم از طریق مقاومت و شرطی شدگی‌ها فکر و عمل کنیم.

جز گلابه در تَنَت، کو ای مُقل؟  
آب صافی کن زِ گل، ای خَصم دل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۰

انسانی که مرکزی پر از همانیدگی دارد، دل او پر از گلابه است و این مرکز گل الود ما را به بیگار برای جهان می‌کشاند. هشیاری همان آبی است که در اثر همانیدن با گل مخلوط شده، باید از طریق فضایشایی هشیاری را تماماً از گل همانیدگی‌ها بیرون بکشیم تا دشمن زندگی نباشیم، ما به دلیل قطع از خرد کل و کار افزایی در جهان دشمن زندگی و همه موجودات محسوب می‌شویم.

ای ز نسل پادشاه کامیار  
با خودا، زین پاره دوزی ننگ دار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۵

همه ما از نسل پادشاه موفق یا امتداد خدا هستیم، می‌گوید به خودت بیا و شرم کن و دست از پاره دوزی بردار. اکثریت انسان‌ها با تمام توان تلاش می‌کنند خود را غیر از آن چیزی که هستند به نمایش بگذارند که همین عمل سبب بوجود آمدن رنج و کار افزایی در جهان می‌شود.

بس کسان که اپیشان عبادت ها کنند  
دل به رضوان و ثواب آن نهند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴  
چقدر انسان‌ها در این جهان کارهای طاقت فرسایی به اسم عبادت بدون حضور انجام می‌دهند و فکر می‌کنند  
همه این کارها ثواب است و سبب خشنودی خداوند خواهد شد.

اگر چرخ وجود من از این گردش فرو ماند  
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲  
باید بپذیریم که چرخ وجود ما درست نمی‌گردد، میل ما به قضاوت و مقایسه، عدم رواداشت ما، سیری ناپذیری  
و هزاران مسایل دیگر ما را اسیر خود کرده و گواه بر این است که چرخ ما درست نمی‌گردد و ما مدام مشغول  
تولید درد و مسئله بیشتری هستیم.

هر چیز گرددنده‌ای را زندگی می‌گرداند، اگر ما این چرخش معیوب تولید درد و فکرها در زمان مجازی را متوقف کنیم چرخ وجود ما را هم زندگی می‌گرداند و ما را تبدیل می‌کند.

حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که بگویید از طریق انساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

خاصیت اصلی من ذهنی مقاومت در برابر اتفاق این لحظه است که سبب انقباض در ما می‌شود در صورتی که ما برای رهایی از این بیگاری و اسارت نیاز به انساط و فضائشایی داریم. تکرار مقاومت و انقباض در ما سبب بوجود آمدن خاصیت مضر من ذهنی به نام ناسپاسی می‌شود و این حالت طلب کاری و توقعات بیجای من ذهنی خارج از قانون جبران است. حکم حق در انساط و فضائشایی است که سبب ریختن دانایی و خرد زندگی به فکر و عمل ما شده و اداره چهار بعد ما را بدست می‌گیرد و کارهای ما را بارور کرده و ما را از کار افزایی نجات می‌دهد.

ای ساقی روشن دلان، بردار سَغراق کرم  
کز بهر این آوردهای ما را ز صحرایِ عدم

تا جان ز فکرت بگذرد، وین پردهها را بردد  
زیرا که فکرت جان خورد، جان را کند هر لحظه کم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۲

این سخن را انسانی می‌گوید که می‌داند اقامت در ذهن و همانیدگی‌ها آخرین مرحله وجودی ما نیست و به درجه‌ای از آگاهی رسیده که می‌داند به اینجا نیامده با چیزها همانیده شود و درد ایجاد کرده و کار افزایی کند. او به زندگی می‌گوید، ای زندگی که ساقی روشن دلان یعنی عارفان و پیغمبران هستی بخشن همگانی ات را شروع کن تا ما هم از این مرحله فکر و همانیدگی بگذریم. نتیجه می‌گیریم انسان به درجه‌ای از آگاهی رسیده که لایق این شراب باشد.

هر چقدر همانیدگی‌های ما کمتر شود دل ما روشنتر شده و ما می‌توانیم شراب بیشتری بگیریم. زندگی هر لحظه به همه شراب می‌دهد منتها فقط روشن دلان آن را می‌گیرند چون از زمانِ مجازی خارج شده و در این لحظه جاودانه‌اند.

خدايا تو ما را نياورده‌اي که با مقاومت و قضاوت از فكرى به فكر دیگر بپرييم و زندگي را تبديل به مسئله کنيم. ما آمده‌ایم تا آفریننده باشيم و تو برای همين ما را از فضای يكتايی آورده‌اي که دوباره با مرکز عدم به ما شراب بدھي. اگر شراب تو به ما نرسد ما نمی‌توانيم اين فکرها را که مانند پرده‌اي روی هشیاری را پوشانده شناسایي کرده و پاره کنيم، آنها جان ما را می‌خورند و هشیاری ما را پاين می‌اورند و زندگي ما را تلف می‌کند. پس تا وقتی ما من ذهنی داريم مانند کارخانه‌اي هستيم که زندگي را می‌گيريم و به مانع، مسئله و دشمن تبديل می‌کنيم.

حدیث:

علی علیه السلام می فرماید؛ خود را بر اندوه آنچه که از دست رفته است مشغول مساز و آنچه که در آینده می آید کجاست؟ برخیز و فرصت بین دو عدم را غنیمت بشمار. ما در هر جایی که زندگی می کنیم و از هر نژاد و قومی که هستیم و هر مذهب و باوری که داریم و در هر سنی که هستیم باید آن شراب را از زندگی بگیریم و گرنه در این دارالفنون یا سرای فریب خواهیم ماند. انسان‌هایی که به زندگی زنده می‌شوند فرصت این دم را غنیمت می‌دانند و آنها یی که انتخاب می‌کنند همچنان در زمان مجازی زندگی کنند زندگی را تلف کرده و فرصت سوز می‌شوند.

پایدار باشید

فرزانه از همدان



خانم دیبا از کرج



به نام خداوندی که به ما نعمت فضایشایی داده است تا ریسمان فکرها، باورها و دردها را باز کنیم و به سوی آسمان عدم برویم و لایق هدیه خدا شویم.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید  
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من ذهنی از خدا تصویر سازی می‌کند و می‌گوید کدام خدا؟ اگر خدا بود وضع ما این نبود و طلبکار است با ادعای معنویت نماز و روزه را هدیه‌ای به خدا می‌داند ولی در مقایسه و زیاده خواهیست. خدا درون ماست، با فضایشایی و عدم کردن مرکزمان لایق هدیه خدا که امنیت، هدایت، قدرت و عقل زندگیست می‌شویم.

نرdbان‌هایی سنت پنهان در جهان  
پایه پایه تا عنان آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۶

«آسمان و ریسمان»  
هوشیاری در ذهن اسیر ریسمان فکرها، باورها و دردها شده است، با قوّه تشخیص بافته‌های همانیدگی‌ها را بشکافیم تا پایه از نرdbان هستی بالا رویم و به آسمان عدم بررسیم تا قدرت و هدایت زندگی پشت ما باشد.

دل خراب چو منظرگه اله بود  
زهی سعادت جانی که کرد معماری

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۰  
خدا دلهای خراب شده ما را با فضائی و طلب معماری می‌کند. این فضای گشوده منظرگاه خداست، خوشن  
به سعادت کسی که تسلیم معمار زندگیست و خانه دلش را با ستون‌های صبر، شکر و پرهیز محکم بنا می‌کند.

# گنج حضور

چون سر شکسته نیستم سر را چرا بندم بگو؟  
چون من طبیب عالمم بهر چه بیماری کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

بستن سری که شکسته نیست کنایه از ناشکری و شکایت ماست، دوربین من ذهنی روی عیب‌ها، دردها و تفاوت باورهای است، با تسلیم و فضایشایی دردهای ما شفا می‌یابد، پس چرا با مقاومت و قضاوت خود را بیمار کنیم؟

کمر به خدمت دلها بیند چاکروار  
که برگشاید در تو طریق اسراری

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۴

درود بر مولانا که طریق اسرار را با بجا گذاشتن چنین گنجی نشان داد و خدمتی که بی‌هیچ متنی به جهان هستی کرد ما را تشویق می‌کند تا دل خود را از همانیدگی‌ها پاک کنیم و با نور خردمان به جهان هستی خدمت کنیم.

دل چه نهی بر جهان، باش در او میهمان  
بنده آن شو که او داند مهمان کیست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۷

اگر جایی دعوت میشویم مهمان هستیم نه طبکار و نمیگوییم چرا این هست و چرا آن نیست؟ یا در آخر  
بخواهیم چیزی هم به ما بدهند. ما در جهان مهمان هستیم و شکر خدا که از بزرگانمان بندگی و تسلیم را  
آموختیم.

قبله را چون کرد دست حق عیان  
پس تحری بعد از این مردود دان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶  
خداوند با حکم انبساط، قبله را نشان میدهد. اگر در برابر اتفاق لحظه با انبساط فضا باز کنیم با خدا یکی  
میشویم، ولی اگر منقبض شویم و با ذهن بخواهیم به جستجوی خدا و قبله برویم از درگاه حق مردود میشویم.

آشنایی گیر شبها تا به روز  
با چنین استاره های دیو سوز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

مولانا نماد گونه شب را به ذهن و همانیدگی‌ها را به ستاره‌ها و روز را به خورشید حضور تشییه می‌کند و می‌فرماید: چیزی که با آن همانیده می‌شویم مثل ستاره‌ها نوری موقت دارند تا شناسایی کنیم از جنس آفلین نیستیم و با عدم کردن مرکزمان دیو من ذهنی را بسوزانیم.

داد تو وا خواهم از هر بی خبر  
داد که دهد جز خدای دادگر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴

من ذهنی ترازو ندارد چون ذهن بدون ناظر است و عدالت خدای دادگر را از هر بی‌خبری در بیرون می‌جوید، تنها با تسلیم و فضائشایی خدای دادگر قدم به مرکزمان می‌گذارد و زندگی ما را سامان می‌دهد.

حال او این است کو خود ز آن سواست  
چون بود بی تو کسی که آن تو است

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹  
حال ما خراب می‌شود و بیقراریم زیرا در ذهن یک من ساختیم و یک خدا، این جدایی و سوا بودن را من ذهنی  
ادامه می‌دهد، چگونه وقتی هوشیاری بی‌نهایت به تلهٔ من ذهنی افتاده است ما انتظار شادی و امنیت داریم؟

حق همی گوید: که آری ای نزه  
لیک بشنو صبر آر و صبر به

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰

–نزه = پاک  
خدا می‌گوید: ای انسان پاک سرنشت تو در روز است بلى گفتی و پاکی مرا گرفتی، پس با من ذهنیات سخن  
نگو و خاموش باش تا بهترین پاسخ های زندگی را در صبر و فضائشایی ات بگویم.

هیچ تسبیحی ندارد آن درج  
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ عبادتی بالاتر از صبر نیست، صبر کلید گشایش است، وقتی ناظر ذهن هستیم، من ذهنی نمی‌تواند ما را به دام خشیم و ترس و حسد و کینه بیاندازد، خاموش می‌شویم و فضا را باز می‌کنیم تا با کلید صبر درهای بسته را باز کنیم.

صبح نزدیک است خاموش، کم خروش  
من همی کوشم پی تو، تو مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

زندگی هر لحظه دنیا ماست، و اگر با من ذهنی نکوشیم و فضا را باز کنیم، زندگی سخن را زیش را به گوش دل  
ما می گوید: بیدار شو و از باده سحری بنوش تا به تو مژده دهم صبح شده و خورشید هوشیاری بالا آمده است.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران متعهد و گرامی 

دیبا از کرج



خانم فاطمه



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور  
برداشت از غزل ۳۳۶ برنامه ۸۹۳

بده یک جام ای پیر خرابات  
مگو فردا که فی التاخير آفات

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

ای زندگی که در نقش انسان به حضور زنده درآمدہای، من متوجه تاخیرم در ذهن شده‌ام و از آفات آن بسیار متضرر شدم و می‌دانم در این لحظه باید زنده شوم، و فردایی وجود ندارد و این توهمندی من است که مرا با به زمان رفتن مشغول کرده بود. من در این لحظه تنها ابزارم فضایشایی در اطراف اتفاقات است. قبل از قضاوت و به ذهن رفتن و خوب و بد کردن، هرگونه اخلاقی در این پذیرش و تسليم به تاخیر افکندن و تلف کردن زمان این لحظه است.

هین مگو فردا که فرداها گذشت  
تا به کلی نگذرد ایام کشت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۱۲۶۹

به جای باده در ده خون فرعون  
که آمد موسی جانم به میقات

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

من ذهنی که فرعون وجود ماست هر لحظه خون هوشیاری ما را می‌مکد و ابزارش برای هوشیاری زمان درست کردن است. زمان توهمنی امروز، فردا، دیروز، در حالی که ما می‌دانیم این زمان‌ها قراردادی است برای انسان تا به کارهایش نظم بدهد اما تنها این لحظه زمان واقعی است و گذشته و آینده توهمنی بیش نیست. در این لحظه موسی جان من آماده وصل است و می‌دانم در این لحظه باید زنده شوم.

شراب ما ز خون خصم باشد  
که شیران را ز صیادی است لذات

چه پر خون است پوز و پنجه شیر  
ز خون ما گرفته است این علامات

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

ما شیر هوشیاری این لحظه هستیم و تمامی لذت یک شیر شکار صید در این لحظه است نه نشستن و فکر کردن به شکار در گذشته یا آینده، و می بینی که زندگی دست و دهانش آلوده به خون من ذهنی است چون شیر این لحظه خون من ذهنی را با آمدن به این لحظه و زندگی نخواستن از اتفاقات می ریزد و خودش را از همانیدگی ها بیرون می کشد.

نگیرم گور و نی هم خون انگور  
که من از نفی مستم، نی ز اثبات

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

من این لحظه آگاهانه، با قائم شدن روی پای هوشیاری، به گذشته و آینده نرفتن و فضایشایی اطراف اتفاقات، من ذهنی را و محتوای آن را که همانیدگی‌ها هستند را و شعار هر چه بیشتر، بهتر من ذهنی را نفی می‌کنم. لازم نیست به ذهن بروم و با بازی با کلمات بخواهم زندگی را اثبات کنم. من ذهنی را با جملات: من این چیز نیستم و آن چیز نیستم، نمی‌توانم نفی کنم. چون در این حرف گفتن، من ذهنی دخالت دارد. پس نفی با من ذهنی فایده‌ای ندارد و فقط آن را محفوظ می‌دارد.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو  
نفی کردم تا بری ز اثبات بو

در نوا آرم به نفی این ساز را  
چون بمیری مرگ گوید راز را

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۷۲۱ و ۷۲۲

بیا ای زاغ و بازی شو به همت  
مصطفا شو ز زاغی پیش مصفات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

ای انسان من ذهنی زاغ صفت که می خواهی عمرت را دراز کنی و عمر خواهی، بیا زاغیت را رها کن و به جای  
عمر دراز خواستن، چون بازی بلند همت، خواهان زنده شدن به زندگی باش و از صافی بزرگان خودت را عبور  
بده.

بیفشن وصف های باز را هم  
 مجرد تر شو اnder خویش چون ذات

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

حتی فراتر از این همت بلند و صفات باز هم برو و هیچ تعینی را قبول نکن و فقط یکی بودن با ذات خودت و قائم  
شدن روی اصل خودت را بخواه و از همه توصیفات مجرد شو.

نه خاک است این زمین، طشتی است پر خون  
ز خون عاشقان و زخم شه مات

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶  
این دنیا و زمین خاکی از خون انسان های زنده به حضور که زندگی سر من ذهنی همگی آنان را با شمشیر عشق  
زده است و همگی مات زندگی هستند نشانه های زیادی با خود دارد، پس تو ادعای کمال نکن زیرا زندگی خون  
من ذهنی ات را خواهد ریخت.

خروسا چند گویی صبح آمد؟  
نماید صبح خود را نور مشکات

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

ای خروس بی محل من ذهنی لطفا اجازه بده خورشید زندگی در من به موقع خودش طلوع کند و نیاز به اعلام با ذهن نیست. یعنی هر وقت ما به زندگی زنده شویم خودمان متوجه می‌شویم ولی با زبان آن را اعلام نمی‌کنیم. انسان همچون چراغدانی است که نور زندگی در آن می‌درخشد. فقط باید خودش به این نور واقف شود، و بداند امتداد نور خداوند است و بر روی این نور قائم شود.

قرآن کریم:

الله نور السموات والارض مثل نوره گمشکوه فيها مصباح، المصباح في زجاجه الزجاجه کانها کوکب دری پوقد من شجره مباركه زيتونه لا شرقیه ولا غربیه يکاد زيتتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور علی نور يهدی الله لنوره من يشاء ويضرب الله الأمثال للناس والله بكل شئ علیم.

خدا نور آسمان ها و زمین است، مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد. آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشندۀ از روغن درخت و برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری، افروخته باشد. روغنیش روشنی بخشد، هر چند بدان آتش نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد، بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها می‌آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است.

قرآن کریم سوره نور آیه ۳۵

با احترام و سپاس فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت شصده و ششم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)